

سکون میم یک هشتم را گویند و هفت سبغ کنایه از تمام مصحف است زیرا قرآن در زمان حجاج ظالم قرآن را به هفت جزء تقسیم کردند و بعداً به سی جزء تقسیم شده پس مراد از هفت مصحف که عوام گویند عبارت از مجموع هفت اجزاء می باشد. در شرع الاسلام نوشته شده که هر کس این هفت اجزاء قرآن را بترتیبی که ذیلاً مذکور است بخواند و بعد دعا نماید به امر خداوند تعالی دعایش قبول می گردد روز جمعه از اول تا سوره انعام و شنبه از سوره انعام تا سوره یونس و یکشنبه از سوره یونس تا سوره طه و دوشنبه از سوره طه تا سوره عنکبوت و سه شنبه از سوره عنکبوت تا سوره زمر و چهارشنبه از سوره زمر تا سوره واقعه و پنجشنبه از سوره واقعه تا آخر.

آشفتی: فعل ماضی مفرد مخاطب (پرشانحال شدی).

بی تی: یا یاء از اسلوب عجم و بالفاء (یاتا) از اسلوب عربست.

پس کسیکه گفته «بی تی» بایاء غلط مشهور است غلط گفته. (رد این سیده‌لی)

محصول بیت: اگر خود هفت سبغ را (تمامی مصحف شریف را) از حفظ

بخوانی یعنی حافظ قرآن باشی چون آشفتۀ عشق گشتی الف و با و تا را ندانی

یعنی تادیوانۀ عشق شدی تمام آنچه را که میدانی از یاد می بری بطریق خطاب عام است.

**شاهزاده گفت که بامن سخن چرا نگویی که من هم از حلقه درویشانم  
بلکه حلقه یگوش ایشانم آنکه بقوت استیناس محبوب از میان  
تلاطم امواج محبت سر بر آورد و گفت**

آنکه: بعد از آن.

بقوت استیناس محبوب: بیا حرف سبب و اضافه ها لامیه هستند «استیناس»

مصدر از باب استفعال بمعنی طلب انس و در اینجا مراد نزدیکی است.

میان تلاطم امواج محبت: اضافه ها لامیه هستند «تلاطم» مصدر از باب تفاعل

بمعنی بهم خوردن چنانکه امواج بهم میخورند.

سر بر آورد: سرش را بلند کرد.

محصول ترکیب: شاهزاده بجوان گفت بامن چرا سخن نگویی که بنده از حلقه

درویشانم (از آنانم) و بلکه بنده حلقه یگوش آنها هستم بعد از آن جوان بسبب قوت

استیناس محبوب از میان تلاطم امواج محبت یعنی از میان امواج دریای محبت (کلام

مجازی است تأمل تدبیر) سر بلند کرد و گفت:

بیت

**عجیبت با وجودت که وجود من بماند**

**تو بگفتن اندر آیی و مرا سخن بماند**

بگفتن: بیا حرف سه گفتن، مصدرست بمعنی تکلم.

اندر: معنی بیا را تاکید میکند.

آیی: فعل مضارع مفرد مخاطب از آیدن.  
 بماقند: فعل مضارع مفرد غائب از مانیدن. «کسانیکه از «ماقندن» گفته‌اند  
 خطا کرده‌اند. رد شراح جمیعاً»

محصول بیت: عجیبت که باوجود تو وجود من بماقند یعنی پیش تو چنان  
 محو می‌شوم که اثری از وجود من نمی‌ماند و عجیبت که تو بتکلم بیایی و برای من  
 نیز سخنی بماند. حاصل بعد از اینکه تو بتکلم درآمدی اگر درمن مجال سخن گفتن  
 بماند عجیبت.

### این بگفت و نعره بزد و جان بحق تسلیم کرد

نعره: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.  
 محصول ترکیب: جوان این بیت را خواند و نعره‌ای بزد و جان بجان‌آفرین  
 تسلیم کرد رحمت‌الله علیه.

### عجب از کشته نباشد پدر خیمه دوست

#### عجب از زنده که چون جان پدر آورد سلیم

محصول بیت: کسیکه برادر خیمه دوست کشته شود عجیبی ندارد یعنی بکسیکه  
 قتل آنجاست نمیتوان تعجب کرد زیرا قتلگاه اوست بلکه باید از زنده تعجب کرد  
 که چگونه جان خود را سالم پدر برد حاصل بکسیکه جان خود را از قتلگاه سلامت  
 برهاند باید تعجب کرد نه به مقتول.

### حکایت

یکی از متعلمان جمال بهجتی داشت و معلم از آنجا که حس  
 بشریتست باحسن بشره او میلی داشت بمثابتی که غالب اوقات  
 درین سخن بود که

معلم و متعلم: معلم یاد دهنده و متعلم یاد گیرنده را گویند.

بهجت: بفتح باء و جیم بمعنی حسن و جمال است.

حسن بشریت: اضافه لامیه «حسن» در اینجا بمعنی ادراک است «حسن بشر»  
 یعنی ادراک انسان.

باحسن بشره: «باء» حرف صله، «حسن بشره» اضافه لامیه، «بشره» بفتح باء

و شین روی پوست انسان را گویند. میل به حسن بشره را بحس بشریت تخصیص

نمود زیرا گفته‌اند که در سایر حیوانات میل بحسن بشره وجود ندارد.

بمثابتی: باء حرف ظرف، «مثابه» بمعنی مرتبه و بقاء حرف وحدت.

که: حرف بیان.

محصول ترکیب: یکی از متعلمان حسن و جمال زیاده داشت و معلم از آنجائیکه

حسن بشریت است (از مرتبه بشریت) بحسن بشره او میلی داشت آنچنانکه اکثر اوقات در این سخن بودی که:

قطعه

نه آنچنان بتو مشغولم ای بهشتی روی  
که یاد خویشتم در ضمیر می آید

بهشتی روی: وصف ترکیبی معروف و یاء حرف نسبت.  
که: حرف بیان.

یاد خویشتم: «یاد خویشتن» اضافه لامیه و میم از جهت معنی مقید بضمیر می باشد.

ضمیر: در اینجا بمعنی خاطر است.

موصول بیت: ای آنکه روی تو مثل روی اهل جنت است بتو آنچنان مشغول نیستم که بیاد خود باشم یعنی بتو چنان مقید و مشغولم که خود را فراموش کرده ام.

ز دیدنت نتوانم که دیده پردوزم  
وگر مقابله بینم که تیر می آید

پردوزم: «بر» حرف تاکید «دوز» فعل مضارع متکلم وحده و کنایه از چشم بستن است.

مقابله: تقدیرش «از مقابله» است که بضرورت وزن حذف و ایصال گردیده  
موصول بیت: از دیدن تو قادر بدوختن و بستن چشم نیستم یعنی قادر نیستم که بتو نگاه نکنم و اگر به بینم که از مقابل تیر می آید، حاصل اینکه آنی قادر نیستم چشم از تو بردارم.

دوزم: دوزم را باید مشتق از دوزیدن دانست. کسانی که از دوختن دانسته اند خطا کرده اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

باری پسر گفت آنچنان که در آداب درسم اجتهاد میکنی در آداب  
نقسم هم نظری فرمای که اگر در اخلاقم ناپسندی می بینی که مرا  
آن پسندیده نماید بر آنم مطلع گردان تا بتبدیل آن مشغول شوم  
گفت ای پسر این از دیگری پرس که آن نظر که مرا باتست جز  
هتر نمی بینم.

باری: باء حرف وحدت.

اجتهاد: سعی و کوشش.

نظری: یاء حرف وحدت.

ناپسندی: باء حرف وحدت.

گردان: فعل امر مفرده مخاطب از گردانیدن بمعنی تصییر (یکن) رالف و تون

ادات تعدیه است.

**محصول ترکیب:** یاری پسر بمعلم گفت همچنانکه در آداب درسم سعی و کوشش میفرمائی بآداب نفسم نیز نظری فرما که اگر در اخلاق نامعقولی می بینی که من آنرا معقول میدانم مرا برآن نامعقول مطلع گردان تا به تبدیل آن مشغول گردم معلم گفت ای پسر اینرا از دیگری پرس چون آن نظر که من نسبت بتو دارم قیراز هنر چیزی نمی بینم.

### قطعه

## چشم بد اندیشی که پرکنده باد

### عیب نماید هنرش در نظر

**پرکنده باد:** جمله معترضه و دعائییه است، «کندن» بمعنی پرکندن و درآوردن و در اینجا مراد بیرون آوردن و پرکنده شدن است.  
**هنرش:** شین از جهت معنی مقید به «نظر» می باشد.  
**محصول بیت:** در چشم عدو که چشمش کنده شود هنر عیب می نماید زیرا با چشم عداوت نگرانست.

## ورهنری داری و هفتاد عیب دوست نییند بجز آن یک هنر

**ور:** «واو» در چنین مقام افاده معنی استدراک میکند و در تقدیر «اما اگر» است.

**هنری:** یاء حرف وحدت.

**محصول بیت:** حال بدانندیش همچنانست که مذکور افتاد اما اگر يك هنر داری و هفتاد عیب دوست بجز آن يك هنر نمی بینند زیرا با چشم مودت ناظرست. کسانیکه در اینجا بجای قطعه بیت نوشته اند فرق قطعه و بیت را ندانسته اند. (رداین سیدعلی و سروری)

کسانیکه در اول بیت ثانی بجای «ور» کلمه «وگر» نوشته اند علاوه از اینکه مخالف جمیع نسخ صحیح نوشته اند از جهت معنی نیز و هن و ونی دارد (معلوم نشد چه کسی است).

## حکایت

**شبی یاد دارم که یار عزیزم از در درآمد چنان بی اختیار از جای برآمدم که چراغم باستین گشته شد**

**محصول ترکیب:** در خاطریم هست که شبی یار عزیزم از در وارد شد از حیرت چنان بی اختیار از جایم بلند شدم که باستینم چراغ خاموش شد.

## سَرَى طَيْفٌ مَنْ يَجْلُو بِطَلْعَتِهِ الدُّجَا

شگفت آمد از بختم که این دولت از کجا

سری: فعل ماضی مفرد مذکر غائب بمعنی شب آمد.  
طیفه: بفتح طاء بمعنی خیال و لفظاً مرفوع و فاعل سری و مضافست به «من» موصول.

يجلوا: فعل مضارع مفرد مذکر غائب ناقص واوی از باب نصر بمعنی یکشف (باز می‌کند) قاعلش ضمیر مستتر راجع به «من»، جمله فعلیه محلی از امراب ندارد و صله اسم موصولست و اسم موصول باصله‌اش محلاً مجرور و مضاف‌الیه طیف می‌باشد.

بطلعته: بباء حرف جر متعلق به یجلوا «طلعت» بمعنی وجه و ضمیر مجرور راجع به «من» است.

دجی: بضم دال و فتح جیم بمعنی تاریکی تقدیراً منصوب و مفعول یجلوا.  
شگفتا: یکسر شین و یکسر وضم کاف عربی لغتی است بمعنی عجب.  
که: حرف بیان.

موصول بیت: خیال کسی که باطلعت خود تاریکی را کشف میکند شب آمد (کانه که در آنوقت آمدن جانان را استبعاد نموده و اثبات آنرا بخیال اسناد میکند) از طالع من عجب آمد که این دولت از کجا طلوع و ظهور کرد. یعنی آمدن جانان را در اینوقت استبعاد و استغراب میکند کانه سعادت است غیر مترقبه. این بیت از دومین ضرب بحرطویل است و بچنین شعر ملمع گویند و این مصراع عربی حضرت شیخ مصرع اول بیتی از یک غزل عربی اوست و مصراع ثانی آن چنین است «ومائر لیل المقبلین صباح».

بنشست و عتاب آغاز کرد که مرا در حال که دیدی چراغ را بکشتی  
گفتم گمان بر دم که آفتاب پر آمد و نیز ظریفان گفته‌اند

موصول ترکیبیه: جانان بنشست و عتاب و خطاب آغاز کرد و گفت فی الحال که مرا بدیدی چراغ بنشاندی گفتم ای جانان خیال کردم که آفتاب طلوع کرده و نیز ظریفان گفته‌اند:

## قطعه

گر گرانی به پیش شمع آید خیزش اندر میان جمع بکش

گرانی: بباء حرف وحدت و مراد شنی ثقیل است.  
پس کسیکه درجله تقدیر کرده یعنی گفته است که تقدیرش «رجل ثقیل» است وجه کرده. (رد سروری)

**خیز:** فعل امر مفرد مخاطب از خیزیدن بمعنی پاشو.  
 کسانیکه از خاستن اخذ کرده‌اند سپر نموده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)  
 ضمیر شمین راجع به «گران» است و از جهت معنی نیز مقید به فعل «بکش» می‌باشد بمعنی ضمیر متصل منصوب.  
 کسیکه ذاهب این اعراب را رد کرده خود مردودست. (رد سروری)  
**بکش:** فعل امر مفرد مخاطب در اینجا مراد «دفع کن» است.  
**محصول بیت:** اگر چیز ثقیلی به پیش شمع آید و مانع نور شمع باشد برخیز و آن چیز ثقیل را در میان مجلس از جلو آن شمع دفع کن.

**ور شکر خنده‌ایست شیرین لب آستینش بگیر و شمع بکش**

ور: معطوف به گر.

**شکر خنده‌ایست:** «شکر خنده» وصف ترکیبی همزه حرف مجتلبه و یاء حرف وحدتست.

**شیرین لب:** وصف ترکیبی وصف شکر خنده.

**محصول بیت:** و اگر گران مذکور شکر خنده و شیرین لبی باشد از دامنش بگیر و شمع را خاموش کن زیرا این آفتابست تا وجود دارد احتیاج بشمع نیست.

## حکایت

**یکی دوستی را مدت‌ها ندیده بود گفت کجایی که مشتاقیم گفت  
 مشتاقی به که ملولی**

**دوستی را:** یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول.

**مدت‌ها «ها» ادات جمعست یعنی زمان دراز.**

**کجائی:** یاء ضمیر خطاب.

**که:** حرف بیان.

**مشتاقیم:** «یاء و میم» ضمیر متکلم مع‌الغیر.

**گفت:** دوست گفت.

**مشتاقی:** یاء حرف مصدر.

**به:** خوب.

**که:** بمعنی «من» تفضیلی است.

**ملولی:** یاء حرف مصدر.

**محصول ترکیب:** محبی محبوبش را مدت‌ها ندیده بود چون دید گفت کجائی

که مشتاق دیدارت بودیم یعنی مدت‌هاست ترا ندیده‌ایم. جوابداد که مشتاقی به که

ملولی (کم دیدن و مشتاق زیارت بودن به از بسیار دیدن و ملالت کشیدن است).

## مثنوی

دیر آمدی ای نگار سر مست      زودت ندهیم دامن از دست

دیره معروف.

نگار سرمست: اضافه بیانی در لغت معروف ولی در استعمال بمعنی «بی پروا» است.

زودت: زود مقابل دیر و تا و ضمیر خطابست.

ندهیم: فعل نفی مستقبل متکلم مع الخیر.

محصول بیت: ای نگار بی پروا دیر آمدی چون دیر آمدی ما هم باین زودی دامن ترا از دست نخواهیم داد (مانع زود رفتنت خواهیم شد).

معشوقه که دیر دیر بینند      آخر کم از آن که سیر بینند

معشوقه: هم علامت نقل است مثل هم و مرصعه و غیره، یعنی نشانه نقل از عربی بفارسی است.

پس کسیکه گفته بضرورت وزن معشوق بصورت معشوقه درآمده به این معنی واصل نبوده است. (رد سروری)

که: حرف رابط صفت.

بینند: فعل مضارع جمع غایب از بینیدن.

آخر: ادات تأکید و تقریر و کلمه فارسی است عربی نیست.

کم از آن: این عبارت در ادات استفهام مستعملست (ناقص از آن) یعنی جائیکه گویند کمتر از آن است. از آن باقی میماند؟

که: حرف بیان.

سیره معروف.

محصول بیت: جانان را که دیر دیر بینند کمتر از آنست که (از آن میماند که) سیر به بینند یعنی اگر دیر به بینند و مشتاق شوند کمتر از آنست که زود زود به بینند و ملول گردند.

پس کسیکه معنی این عبارت را «از آن کم است که سیر به بینند» گفته زیاده ابهام کرده است. (ردابن سیدعلی و سروری)

## حکایت

شاهد که یار فیقان آید بجفا کردن آمدست بحکم آن که از غیرت و  
مضاده یاران خالی نباشد

مضاده: مصدر از باب مفاعله.

یاران: لفظ یاران چون در چند نسخه موجود بود نوشته شد.

در بعضی از نسخ تاء مضاده، معلول نوشته شده علی کل حال و مضاف به یاران، است.

کسانیکه عبارت «آن» را درجائی که موجود بوده ایراد نکرده و میم «بحکم» را ساکن خوانده‌اند و «البتّه» معنی کرده‌اند اصلاً از مضمون این کتاب واقف نبوده‌اند. (رداین سیدعلی و سروری)

محصول ترکیب: دلبر که بارفیقان بیاید برای جفاکردن آمده است زیرا که از غیرت و ضدیت یاران (عشاق) خالی نباشد. این کلام را حضرت شیخ بعلت اینکه جانانش در موقع شب تنها آمده بود گفته است، فتدبر.

إِذَا جِئْتَنِي فِي رُفْقَةٍ لِّتَزُورَنِي وَ إِنْ جِئْتَ فِي صَلْحٍ فَأَنْتَ مُحَارِبٌ

اذا: اسم است به ظرف مستقبل متضمن شرط.

جئتني: «جنت» فعل ماضی مفرد مذکر مخاطب و «نون» حرف وقایه و یاء ضمیر منصوب متصل کنایه از متکلم است.

فی: حرف جر. متعلق بماقبل.

رفقة: بضم و کسر راء جمع رفیق.

لتزورني: لام حرف جر متعلق به جئت، «تزور» فعل مضارع منصوب به «ان» مقدر و «نون» حرف وقایه و یاء ضمیر متکلم.

وان جئت: «واو» در چنین موارد و او عطف است پیش اهل خبر در تقدیر «ان لم تجي وان جئتني» اما پیش جمهور حرف حال است، در چنین موارد بحرف «ان» متسلخ از معنای شرط حرف وصل گویند.

فی صلح: متعلق بماقبل.

فانت: «فاء» حرفی است که بجواب و جزا داخل می‌شود و «انت» ضمیر مرفوع منفصل محلاً مرفوع و مبتداست.

محارب: اسم فاعل از باب مقاعله لفظاً مرفوع و خبر مبتدا و جمله اسمیه محلی از اعراب ندارد و جواب «اذا» است.

محصول بیت: خطاب بجانان میفرماید زمانیکه بزیارت من بارفیقان (با همراهی رفقا و در میان آنها) می‌آیی اگر برای صلح هم باشی یعنی اگر بطریق مصالحه هم باشی باز برای جنگ آمده‌ای زیرا همراهی آنان باعث خلاف و شقاق عشاق است.

#### قطعه

بیک نفس که پرآمیخت یار باغیار

بسی نماند که غیرت وجود من بکشد

بیک نفس: باء حرف ظرف و یا حرف زائد «بیک نفس» یکدم و یکساعت.

که: حرف بیان.

پرآمیخت: «بر» حرف تأکید «آمیخت» فعل ماضی مفرد غائب.

یار: فاعل.



باغیاری: «باء» حرف مصاحبت، «اغیار» جمع غیر مراد و قبیان است.

بسی: با یاء اصلی بمعنی بسیار.

نماتد: فعل نغی ماضی مفرد غائب لیکن مقصود زمان مستقبل است.

که: حرف بیان.

غیرت: مبتدا.

وجود من: اضافه لامیه و مبتدای ثانی.

بکشد: یکسر باء فعل مضارع مفرد غائب خبر ثانی و بامبتدای ثانی خبر اول.

محصول بیت: یکدم و یکساعت که یار باغیاری مختلط گردید طولی نمی کشد

که غیرت وجود مرا میکشد (یعنی هلاک میکند).

### بخنده گفت که من شمع جمعم ای سعدی

مرا از آن چه که پروانه خویشتن بکشد

شمع جمع: اضافه لامیه یعنی من محبوب جمیع عشاقم و یکی مخصوص

محصول بیت: جانان مذکور تا مضمون بیت را از من شنید بخنده گفت ای سعدی

من شمع مجلس عشاقم یعنی مخصوص تو و غیره نیستم بمن چه ضرر و زیانی مترتب

است اگر پروانه خود را بشمع بزند و بال و پرش را بسوزاند و خود را هلاک کند

یعنی نسبت تو بمن مثل نسبت پروانه است بشمع (من در این عالم صد هزار طالب

دارم که یکی هم سعدیست).

کسانیکه باء و بکشد را بضم قید کرده اند رومتانی کرده اند. (ردابن سیدعلی

و سروری)

## حکایت

یاد دارم که در ایام پیشین من و دوستی چو دو مغز بادام در پوستی

صحبت داشتیم ناگاه اتفاق سفر افتاد پس از مدتی که باز آمد عتاب

آغاز کرد که درین مدت قاصدی نفرستادی گفتم دریغ آمدم که

دیده قاصد بجمال تو روشن گردد و من محروم باشم

پیشین: یاء حرف نسبت و نون حرف تاکید.

دوستی و پوستی: یاء ها حرف وحدت است.

اتفاق سفر: اضافه لامیه.

کسیکه گشت بسکون قاف خوانده میشود سهو کرده است. (رد سروری)

قاصدی: قاصد در اینجا بمعنی پیک و یاء حرف وحدت است.

نفرستادی: فعل تنی ماضی منزه مخاطب (ارسال نکردی).

محصول ترکیب: در حاضر دارم که در زمان پیشین (در ایام جوانی) من با دوستی

نی بامحبوبی چون دو مغز بادام در پوستی (چنانکه دو مغز بادام در توی یک پوست

متحد و نزدیک بهم میشوند ما باهم آنچه‌ان بودیم کنایه از کمال اتحاد و اتفاق است) صاحب هم بودیم ناگاه اتفاق سفر افتاد بعد از مدتی که از سفر برگشت عتاب و خطاب آهاز کرد که در این مدت بمن پیکی نفرستادی گفتم حیض آمد که چشم قاصد بجمال تو روشن گردد و من محروم مانم.

### قطعه

یار دیرینه مرا گو بزبان توبه مده  
که مرا تویه پشمشیر نخواهد بودن

یار دیرینه: اضافه بیانی، «دیرینه» بمعنی قدیم و یا حرف نسبت و نون و هاء حرف تأکید.

گوه: فعل امر مفرد مخاطب و «یار دیرینه» مفعول مقدم آنست. بعضی‌ها گویند که «یار دیرینه» مناد است و «گو» فعل امر مخاطب و مفعولش «جانان» محذوفست در تقدیر «ای یار دیرینه جانان بگو». و بعضی گویند که «گو» در اینجا افاده تأکید میکند پس معنی آسان میشود، تأمل.

که: حرف تعلیل. حاصل اینکه مصراع ثانی در مقام تعلیل است. محصول بیت: مخاطبی تجرید کرده میفرماید «ای فلان یار دیرینه بگو که مرا بزبان توبه مده» و یا میفرماید «ای یار دیرینه جانان بگو که ای جانان مرا به زبان توبه مده» یعنی بمن مگو که ترك محبتم کن (کانه بعلت ارسال نمودن قاصد جانان طعن میکند و میگوید که مرا دوست نداری والا قاصدی ارسال میکردی) و یا «ای یار دیرینه بزبان مرا توبه مده» (از اینکه قاصدی ارسال نموده‌ام بمن مگو که تو مرا دوست نداری کانه مفهوم سخنش توبه دادن به ترك عشق جانان است) زیرا توبه من یا شمشیر هم نخواهد بود» (یعنی اگر بمن شمشیر بکشی باز عشق ترا توبه نمیکنم). ظاهراً این بیت چندان مناسبتی با سیاق و سباق ندارد، فتدبر.

رشکم آید که کسی سیر نظر در تو کند  
باز گویم نه که کس سیر نخواهد بودن

رشك: در اینجا بمعنی غیرت است.

کسیکه غبطه معنی کرده بمراد بیت واصل نشده است. (رد سروری)

سیوه: معروف ولی در اینجا بمعنی «تاسیر شود» است.

درتو: «در» حرف صله.

نه: ادات اضرایست از «سیر نظر در تو کند».

که: حرف تعلیل.

نخواهد بودن: در هر دو مورد معروف.

محصول بیت: بغیرتم می‌آید که کسی سیر بتو نگاه کند (ترا سیر به بیند) باز می‌گویم که چنین نیست (بمن حسد نمی‌آید) زیرا هیچکس نمی‌تواند ترا سیر

به بیند (هر قدر کسی بتو نگاه کند از دهدنت سیر نمی شود).  
 کسانی که در اول این دو بیت بعوض قطعه بیت نوشته اند سپهر نموده اند.  
 (ردابن سیدعلی و سروری)  
 مده: مشتق از دهیدن است کسانی که مشتق از دادن دانسته اند خطا کرده اند  
 زیرا از دادن یغیر از فعل ماضی واسم مفعول چیز دیگر مشتق نمی شود. (ردابن  
 سیدعلی و سروری)  
 کسانی که «سیر نظر» را وصف ترکیبی گفته اند بمعنی بیت سیر نظر نگرده اند.  
 (ردابن سیدعلی و سروری)  
 کسانی که بجای «نه که کس سیر» «که نه کس سیر» نوشته اند مخالف جمیع  
 نسخ نوشته اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

### حکایت

دانشمندی را دیدم بمحبت شخصی گرفتار و راضی از او بگفتار  
 جور فراوان پردی و تحمل بیکران کردی باری بطریق نصیحتش  
 گفتم دانم که ترا در محبت این منظور علتی نیست و بنای مودت  
 بر زلتی نه باوجود این معنی لایق قدر علما نباشد خود را متمم  
 کردن و جور بی ادبانه بردن گفت ای یار دست عتاب از دامن  
 روزگارم بدار که بارها درین مصلحت که تو گویی اندیشه کردم  
 صبر بر جفای او سهلتر نماید که صبر از او و حکیمان گفته اند که  
 دل بر مجاهده نهادن آسان ترست که چشم از مشاهده بر گرفتن

علتی و زلتی: یاء ها حرف وحدت و یا حرف تنکیر.  
 دست عتاب و دامن روزگار: مجازاً اضافه های بیانی هستند.

بردار: بکش.

که: حرف تعلیل.

بارها: دفعات.

که صبر از او: «که» بمعنی «من» تفضیلی است.

که چشم: «که» باز بمعنی «من» تفضیلی است.

محصول ترکیب: دانشمندی را دیده که بمحبت شخصی گرفتار (مبتلا) و

راضی از او بگفتار (بهمان مصاحبت راضی و قائل و مائل چیز دیگری نبود) بسیار  
 جور و جفا کشیدی و بی نهایت تحمل نمودی باری بطریق نصیحت به او گفتم میدانم  
 که تو را در محبت این منظور عبت و غرضی نیست و بنای محبت و مودت تو بر زلت  
 نفسانی نیست باوجود این لایق قدر علما نباشد خود را متمم کند و جفای  
 بی ادبانه کشد، تا دانشمند این نصیحت بشنید گفت ای یار دست عتاب از دامن  
 روزگارم بکش (ترك عتاب كن و بمن ازار مده) زیرا بکرات درباره این مصلحت

که تو گفתי اندیشیده‌ام لیکن صبر بر جفای او آسانتر است از صبر و تحمل رنج و بلای ترک او و حکما گفته‌اند دل پرمجاهده نهادن آسان‌تر است که چشم از جمال جانان گرفتن.

### مثنوی

**آن که پی او بسر نشاید برد      گر جفایی کند ببايد برد**

بسر: باء حرف صله.

نشاید: لایق نیست یعنی ممکن نیست.

برد: بمعنی مصدرست (بردن).

محصول بیت: آنکسی که بدون وی عمر را به پایان نتوان بردن (بدون او زنده بودن روا نیست) حاصل اینکه بدون وجود او زندگی ممکن نیست اگر جفایی بکند باید تحمل کرد (باید بجورش تحمل کرد).

**هر که دل پیش دلبری دارد      ریش در دست دیگری دارد**

محصول بیت: هر که دلش پیش دلبری است (دل به دلبری داده است) ریشش را بدست دیگری سپرده است.

حاصل اینکه هر که دل بدلبر داده ریشش را بدست غیر سپرده است که محبوبش می‌باشد. در بعضی از نسخ این بیت واقع است اگر چه قافیه‌اش معیوب می‌باشد، فتدبر.

**آهویی پالهنگ در گردن      نتواند بخویشتن رفتن**

آهویی: یاء حرف وحدت.

پالهنگ: در اصل «پالاهنگ» بوده بمعنی زمام (طنابی که بگردن حیوانات می‌بندند).

محصول بیت: آهویی که در گردن پالهنگ دارد با اختیار خودش نمی‌تواند بجائی برود (قادر نیست) حصه از قصه اینکه همچنانکه آهوی پالهنگ بگردن نمی‌تواند خود بخورد بجائی که دلش میخواهد برود آنکه ریشش بدست غیر است نیز نمیتواند با اختیار حرکت کند.

**روزی از دست گفتنش زنهار      چند از آن روز کردم استغفار**

روزی: یاء حرف وحدت.

دست گفتنش: «دست گفتن» اضافه بیانی ضمیر «شین» راجع بجانان است.

زنهار: مقول قول است.

چند: تقدیرش «چند بار».

محصول بیت: روزی که جانان گفتم از دست تو زنهار (امان) (روزی بجانان گفته بود که از دست تو امان) چند دفعه از این سخن استغفار کردم و پشیمان شدم

که چرا بجانان گفتم که امان از دست تو.

در بعضی از نسخ بجای «از دست گفتنش» عبارت «از دست گفتنش» واقع است و بعضی از شراح همین نسخه را اختیار کرده‌اند لیکن کسیکه مختصراتقامت طبع داشته باشد میداند که این نسخه فاسد است. (رد سروری و شمعی)  
و در بعضی از نسخ «از دست گفتنش» واقع است و اینهم بعینه در اختیار آن نسخه مثل اولی بوده است. (ردابن سیده‌علی)

### تکند دوست زینهار از دوست دل نهادم بر آنچه خاطر اوست

محصول بیت: مآل استغفار این بیت است دوست از دوست امان نمی‌کند (امان نمی‌خواهد) حاصل اینکه عاشق از معشوق امان نمی‌خواهد و بآنچه که خاطر دوست بر آنست یعنی خاطر دوست بآن مایل است دل نهادم.

### گر با لطفم بتزد خود خواند و بر بقرم براند او داند

جایزست که جمله «او داند» در آخر بیت جواب هر دو جمله باشد و نیز جایزست که جواب مصراع اول محذوف گردد در تقدیر «فبها و نعمت».  
محصول بیت: اگر جانان از راه لطف و احسان مرا بتزد خود دعوت کند او داند و اگر مرا از روی قهر از نزد خود براند باز اختیار دارد.

## حکایت

در عنقوان جوانی چنانکه افتد و دانی باخوش پسری سری و سری

داشتم بحکم آنکه خلقی داشت طیب الادا و خلقی کالبدا اذا بدا

عنقوان: بضم عین مهمله و فاء بمعنی اول.

جوانی: یاء حرف مصدر.

چنانکه افتد و دانی: چنانکه واقع میشود و میدانی (انسان در ایام جوانی

احوال گوناگون دارد این کلام جمله معترضه است).

باء حرف مصاحبت.

خوش پسری: پسر زیبا.

سری: سودا و محبت.

سری: یاء حرف وحدت.

داشتم: معروف (اما در استعمال تعبیر از داشتن چیزی است) و داره (من

دارا هستم) و قس.

خلق: «خلق» بفتح حاء حطی و سکون لام در لغت بمعنی گنو اما در اینجا

مراد از خلق آواز می‌باشد و یاء حرف وحدت و یاء حرف تکبیر.

طیب الادا: خوش‌اندا (ادار و ادای زیبایی داشت).

خلق: حقی بمعنی افریدن (مراد مصدر مبی للمفعول است بمعنی مخلوقیت)

یعنی مالك وجه حسنه بود و ياء حرف وحدت و يك فعل «داشت» بعلت وجود قرینه محذوفست.

**کالینر اذابداء:** مانند ماه چهارده شبه زمانیکه ظاهر میشود یعنی از افق سماء و یا از ابر پیدا میگردد حاصل اینکه روی او در زیبایی مثل ماه چهارده شبه بود.  
**محصول ترکیب:** در اول جوانی چنانکه واقع میشود و میدانی (در عنقوان جوانی محبت ورزیدن مقرر و معین است) با محبوب زیبایی محبت و سر عشق داشتم (دلبر زیبایی را دوست میداشتم) بسبب آنکه آواز زیبایی داشت، حاصل اینکه خوش آواز بود و رویش مثل ماه چهارده شبه که از افق یا از ابر طلوع کند زیبا بود (کانه بمحبتش این دو چیز سبب شده بود).

### آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد

#### در شکرش نگه کند هر که نبات میخورد

**آنکه:** تقدیرش «آنکس که» بضرورت وزن و بعلت قائم بودن قرینه حذف و ایصال شده و «که» با وجود حرف بودن در مقام اسم قائم گردیده.  
**نبات عارضش:** «نبات عارض» اضافه لامیه و مراد از «نبات» خطش است باعتبار سبز شدن زیرا ریشی که تازه روئیده باشد خط سبز گویند (بطریق تشبیه بچمن تازه).  
 پس کسیکه در مصراع اول نبات را بمعنی نباتی که از زمین میروید گرفته تشبیه واستعاره مذکور را نمیدانسته است. (رد سروری)  
**عارضش:** «عارض» یکسر راء عرب بمعنی «ریش» استعمال کند اما عجم بفتح راء محل روئیدن ریش را گوید و ضمیر شین راجع به «که» است.  
 کسیکه ضمیر شین را به «خوش پسر» ارجاع کرده هرگز آشنائی بمعنی نداشته است. (رد سروری)  
 معلوم میشود که عجم در بعضی از الفاظ عربی که بوزن فاعل هستند تصرف کرده و عین الفعل آنها مفتوح میخوانند مانند عارض، کافر، حاتم، که عین الفعل این کلمات را مفتوح میخوانند فاحفظ.  
**آب حیات:** اضافه لامیه و مراد از آب حیات عارض اوست زیرا عارض را به آب تشبیه کرده اند که اضافه لامیه است.  
**در شکرش:** «در» حرف صله و مراد از شکر لب جانان است بطریق تشبیه و ضمیر شین باز راجع به «که» است.  
**نگه:** منقذ از نگاه بمعنی نظر.  
**کند:** لفظ مشترکیست مابین فعل مضارع و فعل امر بمعنی (نظر میکند و نظر کند).  
 پس کسانی که «کند» را بیکی تخصیص کرده اند تخصیص بلامنحصص نموده اند. (رد این سیدعلی و سروری)

نبات: بمعنی شکر.

میخورد: یعنی اکل میکند زیرا خوردن لفظ مشترکیست مابین اکل و شرب. محصول بیت: آنکس که نبات عارضش آبحیات میخورد بشکر لبش نظر میکند و یا نظر بکند هرکس که قند میخورد یعنی خوردنده شکر به شکرآب او نظر کند و یا نظر بکند زیرا مابین لب و شکر مناسبت کلی وجود دارد.

**اتفاقا بخلاف طبع ازو حرکتی دیدم که نپسندیدم دامن ازو در کشیدم و مهره مهرش برچیدم و گفتم**

مهره مهرش: اضافه بیانی «مهره» بضم میم جنس منجوق را گویند «مهر» بکسر میم بمعنی محبت.

برچیدم: «بر» حرف تأکید، «چیدم» فعل ماضی متکلم وحده از چیدن و مراد از برچیدن مهره محبت قطع تعلق و اختلاط است.

محصول ترکیب: اتفاقاً برخلاف طبعم از او حرکتی دیدم که نپسندیدم دامن از او درکشیدم (مصاحبت و مخالطتم را از او بریدم) و مهره محبت برچیدم و گفتم.

بیت

**برو هرچه میبایدت پیش گیر**

**سر ما نداری سر خویش گیر**

میبایدت: «میباید» فعل حال مفرد غائب و تاء ضمیر خطاب.

سرما: اضافه لامیه (با یاء بطنی) بمعنی سودا و هوای ما.

نداری: امکان دارد که اخباری و یا انشائی باشد زیرا متضمن معنی شرطیت است.

سر خویش: اضافه لامیه بمعنی سودا و هوای خود و مفعول مقدم فعل «گیر»

همچنانکه «سرما» مفعول مقدم فعل «نداری» است.

محصول بیت: برو و هرچه بتو میباید آنرا بگیر یعنی آنچه را که دوست

داری بآن مشغول باش که سودا و هوای ما نداری یعنی تورا که بامسا موافقت و

مراقت نیست و از ما متابعت نمیکنی سر سودای خویش گیر (مشغول سودای خود و

تابع هوای خود باش) یعنی آنچه را که دلت میخواهد دل بدان مشغول دار، حاصل:

از این بیعد از آنچه میدانی بازمان.

کسانیکه معنی «سر ما نداری» را «چون بامسا سر نداری» گفته‌اند در ادای

معنی مسامحه کرده‌اند. (زداین سیدعلی و سروری)

و کسیکه گفته حالا که سر ما را نمیگیری سر خود را بگیر معنی را عوضی

گرفته. (رد شمعی)

و کسیکه معنی «سر خویش گیر» را «تنها برو» گفته از تنهایی این معنی را

کرده است. (رد سروری)

## شنیدمش که میرفت و میگفت

یعنی بعد از اینکه ما گفتیم «آنچه میدانی بازنمان» شنیدم که میرفت و این بیت را میخواند.

## شپره گر وصل آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب نکاهد

شپره: بعربی خفاش گویند (بضم خاء).  
وصل آفتاب: اضافه مصدر بمفعولش میباشد.  
رونق بازار آفتاب: اضافه ما لامیه هستند.  
رونق: در اینجا مراد از «رونق» لطافت و صفاست.  
بازار آفتاب: اضافه مجازی است.  
نکاهد: فعل نفی مستقبل از کاهیدن (کم نمیشود).  
کسانیکه از کاستن دانسته‌اند در زبان فارسی ذوقی نداشته‌اند. (رد این میدعلی و سروری)

محصل بیت: شپره اگر وصل آفتاب را نخواهد یعنی از آفتاب حظی تبرد (زیرا شپره نمیتواند در روشنائی آفتاب ببیند و بهمان علت آفتاب را دوست نمیدارد) و دوستش ندارد این امر از صفا و رونق بازار آفتاب نمی‌کاهد یعنی بلطافتش نقصانی وارد نمیشود.

## این بگفت و سفر کرد و پریشانی او در من اثر کرد

یعنی جوان مذکور این بیت بخواند و سفر کرد (مسافر شد) و پریشانی او در من اثر نمود یعنی فرقت او در من مؤثر افتاد.

فَقَدْتُ زَمَانَ الْوَصْلِ وَالْمَرْءَ جَاهِلًا

بِقَدْرِ لَذِيذِ الْعَيْشِ قَبْلَ الْمَصَائِبِ

فقدت: فعل ماضی متکلم وحده یعنی گم کردم.  
زمان الوصل: «زمان» لفظاً منصوب مفعول به و اضافه اش به «وصل» لامیه است.  
و: حرف حال.

المرء: لفظاً مرفوع و مبتدا.

جاهل: لفظاً مرفوع و خبر.

بقدر: جار و مجرور متعلق به «جاهل» و «باء» بجهت تقویت آمده است و اضافه اش به «لذیذ» اضافه مصدر بمفعولش و اضافه «لذیذ» به «عیش» اضافه



صفت بموصوفش میباشد و از قبیل «جود قطیفه» است.

قبل: ظرف جاهل است و اضافه اش به «مصائب» اضافه لامیه است.  
مصائب: جمع مصیبت.

محصول بیت: زمان وصل را گم کردم در حالیکه قبل از رسیدن مصیبت مرد  
قدر لذت عیش را نمیداند (تازمانیکه باجانان وصلت داشتم قدر وصل را نمیدانستم  
حال که بفراق افتادم قدر لذت وصل را دانستم) این بیت بییتی است از غزلیات  
حضرت شیخ بقافیه با و جایز بود که تمامی غزل نوشته شود لیکن چون تانمام غزل  
شرح نمیشد صفاتی نداشت بدانجهت ترک شد.

بیت

باز آی و مرا بکش که پیشت مردن

خوشر که پس از تو زندگانی بردن

آی: بالف ممدود فعل امر مقرر مخاطب از آیدن.

کسانیکه از آمدن مشتق دانسته اند آشنائی ایشان بغارسی کمتر بوده است.

(ردابن سید علی و سروری)

که: حرف تعلیل.

خوشر: «تر» اذات تفضیل است.

که: بمعنی «من» تفضیلی است.

زندگانی: بمعنی حیات.

بردن: بمعنی کردن.

کسانیکه بجای «بردن» «کردن» نوشته اند از فن قافیه بی بهره بوده اند. (رد

ابن سید علی و سروری)

محصول بیت: باز او مرا بقتل برسان زیرا در نزد تو مردن بهتر از آن

زندگیست که در فراق تو باشد (مردن در نزد تو از زندگانی که بدون تو باشد

بهترست).

اما بشکر و منت باری پس از مدتی باز آمد آن حلق داودی متغیر

شده و جمال یوسفی بزبان آمده و بر سیب زنگدانش چوبه گردی

نشسته و رونق بازار حسنش شکسته متوقع که در کنارش گیرم

کناره گرفتم و گفتم

باری: اسم فاعل از بری ببری ناقص یانی از باب ضرب بمعنی حلق (حدا).

حلق داودی: اضافه بیانی ریاء حرف نسبت است.

جمال یوسفی: مانند حلق داودی است.

سیب زنگدان: سیب بمعنی تفاع عربی بصاء و تشدید فاء و سیب

زنگدان، اضافه بیانی و زنگدان بمعنی ذقن عربی بنشخ دا و قاف.

چون اذات تشبیه.

په: بکسر باء و با هام اصلی آبی است که یعربی سفرجل گویند. شعرا زخندان دلبر را باپی تشبیه میکنند.

گردی: «گرده» بمعنی غبار و یام حرق وحدت یا حرف تنکیر.

رونق بازار حسنش: «رونق بازار حسن» معلوم و ضمیر شین راجع بجانان مسافر است.

شکسته: معروف.

متوقع: اسم فاعل از باب تفعّل.

که: حرف بیان.

ثرة: حرف صله بمعنی «باء».

کنارش: در اینجا مراد از کنار آغوش و از «کناره» جانب و ضمیر شین راجع بجانان مسافر است.

محصول ترکیب: اما بشکر و منت باری بعد از مدتی برگشت دیدم صوت داودیش تغییر یافته و جمال یوسفیش بزبان آمده یعنی زیبائیش رفته و در سبب زخندانش مثل به گرد نشسته (ریش درآورده) و رونق و صفای بازار حسنش شکسته و امیدوار بود که مثل سابق درکنار گیرم و باغوشش کشم (معمولاً با کسانی که تازه از سفر باز آیند تعانق میکنند) اما من کناره گرفتم و گفتم.

### قطعه

آن روز که خط شاهدت بود صاحب نظر از نظر پراندی

آن روز: آنوقت و زمان.

که: حرف بیان.

خط شاهدت: «خط شاهد» اضافه بیانی یعنی خط محبوب و مقبول و کنایه از خط نو که یعربی محشش گویند بصیغه اسم مفعول و امروز بچنین کسان مزلف گویند و «ت» ضمیر خطاب است.

صاحب نظر: وصف ترکیبی در تقدیر «مرد صاحب نظر» اما در سعت کلام اضافه نیز جایز است.

پراندی: فعل ماضی مفرد مخاطب.

محصول بیت: زمانیکه خط محبوب و مقبول داشتی یعنی نو خط بودی صاحب نظر را از نظر پراندی یعنی ترک کرده و رفتی.

کسیکه «یام» پراندی را حرف حکایت اعتبار نموده زیادخطا نموده است زیرا با این تقدیر می بایست فعل مفرد غائب باشد و این مطلقاً زشت است، تقدیر. (رد سروری)

امروز پیامدی بصلحش کش فتحه و ضمه برنشاندی

بصلحش: «باء» حرف صله و «صلحش» اضافه لامیه و ضمیر شین راجع بصاحب نظر است.

گش: ضمیر شین راجع بخط است.

کسیکه کاف «کش» را بکسر قید کرده از قاعدهٔ عجم بی بهره بوده است زیرا در عجم ماقبل ضمائر مفتوح میشود و امکان دارد بضرورت وزن ماکن نیز باشد، فاحفظ. (رد شمی)

فتحه و ضمه: مراد از فتحه سبیل و از ضمه ریش است اما این تفسیر مناقض این فرمایش حضرت شیخ «ویرسیب ز نغذانش چوبه گردی نشسته» است، فتأمل.\*  
یرنشاندی: «یر» حرف تأکید، «نشاندی» فعل ماضی مفرد مخاطب از نشاندن، کسانی که بجای یرنشاندی یرنشاندی نوشته اند مخالف جمیع نسخ نوشته اند. (رد سروری و شمی)

محصول بیت: امروز بصلح صاحب نظر آمدی که با او صلح کنی در حالیکه بخط محبوب فتحه و ضمه یرنشاندی حاصل زمانیکه بخط بودی از صاحب نظر استغنا مینمودی اکنون که ریش در آورده ای مطالب صلحش هستی.  
کسیکه مراد از ضمه سبیل و مراد از فتحه غیر آن را گفته از تشبیه هیچ خبر نداشته است. (رد شمی)

### مثنوی

تازه بهارا و وقت زرد شد      دیک منه کاتش ما سرد شد

تازه بهارا: الف حرف ندا یعنی ای تازه بهار.

وقت زرد شده: در تقدیر «ورق گلزار حسنت زرد شد».

دیگ: بکسر دال و کاف عجمی معروف.

منه: فعل نهی مفرد مخاطب.

که: حرف تعلیل.

آتش ما: اضافه لامیه.

سرد شده: معلوم.

محصول بیت: ای تازه بهار ورق گلزار حسنت زرد شد یعنی بهار حسنت بخزان مبدل گشت (ریش در آورده) پس دیک محبت را به آتش عشقان مگذار زیرا آتش عشق ما سرد شد یعنی معشوق و محبوب ما مباش زیرا در ما اثری از عشق و محبت تو نماتده.

چند خرامی و تکبر کنی      دولت پارینه تصور کنی

دولت پارینه: اضافهٔ بیانی «پار» سال گذشته و یاء حرف نسبت و انون و هاء ادات تأکید است.

محصول بیت: چند خرامی و چقدر تکبر میکی (چقدر برای ما جلوه گری

\* معانی که شایع مزجوه دربارۀ فتحه و ضمه بیان فرموده داسس وجه شبه مذکور که منصودش بوده چندان هم لازم نبوده بکن اگر دقت شود واقعاً فتحه به سبیل و ضمه غیر از ریش هر اندازه مستحسن باشد مگر سوهائی که در غیر محال نیز برآید اطلاق گردد شاعرانه است (مدرس محمد سعید).

میکنی) و دولت پارینه را در نظر داری یعنی چقدر خود را محبوب میپنداری. مراد از پارینه پارسالی گفتن است.

### پیش کسی رو که طلب کارتست ناز بر آن کن که خریدار تست

طلبگار: «گار» با کاف مجمی از ادات فاعلی است.  
پره: حرف صله.

خریدار تو: «خریدار» وصف ترکیبی و مراد مشتری است و اضافه اش به «تو» اضافه لامیه است.

محصول بیت: پیش کسی رو که طلبکار تست یعنی دوستدار تست و عشوه و ناز بکسی نما که مشتری تست، بکسی که عاشق تست ناز و عشوه کن که ما عاشق تو نیستیم.

### سبزه در باغ گفته اند خوشست داند آن کسی که این سخن گوید

این: مفعول مقدم «سخن گوید» و فاعلش ضمیر مستتر راجع به «آن کسی» میباشد.

محصول بیت: گفته اند که سبزه در باغ خوشست یعنی باغی که بی سبزه باشد صفائی ندارد این سخن را آنکس میداند که گوید «سبزه در باغ خوش است» و مراد از باغ روی جانان و مراد از سبزه خط جانانست و مقصود از این بیت بیان معنی بیت آتی است:

### یعنی از روی دلبران خط سبز دل عشاق بیشتر جوید

یعنی: فحوای بیت اول را تفسیر میکند و اضافه ها لامیه است.

خط سبز: اضافه بیانی و مبتدا و مضارع ثانی خیر آنست.

دل عشاق: مفعول مقدم فعل جوید.

جوید: فعل مضارع مفرد غائب در اینجا بمعنی میگیرد است و فاعلش ضمیر مستتر راجع به خط سبز.

کسیکه خط سبز را مفعول فعل جوید و از روی دلبران را مفعول فعل داند دانسته زیاده پریشان گفته است. (رد این سیدعلی)

و کسانیکه دل عشاق را فاعل فعل جوید و خط سبز را مفعول آن دانسته اند در اثرش رفته اند. (رد شمعی و سروری)

محصول بیت: پس از بیان معنی «سبزه در باغ خوشست» میفرماید خط سبز روی دلبران دل عشاق را بیشتر میگیرد. مضمون فرمایش مذکور حضرت شیخ ادعائی است زیرا روی ریشدار با روی ساده در جذب قلوب برابر نیست تا چه رسد که برتر باشد.

## بوستان تو گندنا زاریست پس که برمیکنی و میروید

بوستان تو: اضافه لامیه.

گندنا: بفتح کاف عجمی نوعی سبزه است شبیه میر که بحر بی کرات گویند بضم کاف و تشدید را.

کسانیکه «گندنا» را لفظ مشترک مابین فارسی و ترکی دانسته‌اند افترا گفته‌اند و معنی همین است که بیان شد. (رد شراح جمعاً)

زار: جهت میالغه و کثرت به آخر اسم آورده میشود مانند لاله زار و بنفشه زار و گلزار پس مراد از «گندنازار» جایی است که گندنا کاشته میشود.  
ی: حرف وحدت.

پس: بسیار.

که: حرف بیان.

بر: حرف تأکید.

میکنی: فعل مضارع مفرد مخاطب از کنیدن بمعنای پاره کردن و کندن و چیدن و بریدن مستعمل است.

کسیکه از کندن گفته متوجه نشده است. (رد ابن سیدعلی و سروری)

میروید: فعل مضارع مفرد غائب از روئیدن بمعنی نمو کردن.

کسیکه از رستن گفته خطا کرده. (رد شمعی)

محصول بیت: این بیت ربطی به ابیات سابق ندارد و خود ابتدای کلام است یعنی این بوستان تو گندنازاریست که هر قدر بیشتر بپیزی فوراً نمو میکند. این بیت متناسبی با دو بیت سابق ندارد، فتأمل.

### قطعه

## تو پار پرفته چو آهو امسال پیامدی چو یوزی

معلوم شود که این قطعه در متون کمتر یافت میشود لیکن به جهت اینکه شراح نوشته‌اند ما نیز نوشتیم.

پار: یا باء عجمی بمعنی سال گذشته سابق هم گفته شد.

پرفته: یا ضمیر خطاب و همزه حرف توسل.

کسیکه گفته همزه جهت خطاب است قابل خطاب بوده. (رد سروری و شمعی)  
چو آهو: «چو» ادات تشبیه، آهو معروف.

امسال: معلوم شود که «او» بکسر همزه در اول سال و در شب است اشاره است بمعنی این، فاحفظ.

یوزی: یوز حسب معروف و یا حرف سجع.

کسیکه یا را حرف خطاب یا حرف رحمت سار کرده بمعنی نوحه‌چی نداشته است زیرا حروف بری معانی نسبت به که ضایع برای خطاب است که از اقسام است محسوب میگردد، تأمل در (رد شمعی)

**محصول بیت:** تو سال گذشته که از اینجا رفتی مثل آهو مقبول و مطبوع بودی یعنی هرکسی که ترا میدید بی اختیار مایل و راغب تو میشد اما امسال که مثل یوز مو در آورده‌ای کسی برویت نگاه نمی‌کند. حضرت شیخ از ایتسهمه حیوانات بدانجهت یوز را انتخاب کرده که با جوالدوز هم‌قافیه باشد.

عده‌ای در یاره عبارت «رفته» اطناب کلام و اکثار مقال پیوده و بی‌نتیجه کرده‌اند که ذکرش صداع‌آور است. (رد ...)

## سعدی خط سبز دوست دارد      نی هر الف جوالدوزی

سعدی: مبتدا.

**خط سبز:** اضافه بیانی و مفعول اول فعل دارد و دوست مفعول ثانی آنست.

**دارد:** فعل مضارع مفرد غائب خبر مبتدا.

**نی:** مانند «نه» از ادات سلب.

**الف جوالدوز:** اضافه بیانی که همان جوالدوز است.

**محصول بیت:** سعدی خط سبز را دوست دارد هر ریشی را که مویش مانند جوالدوز باشد دوست ندارد.

**یاء جوالدوز** حرف تنکیر است «کسیکه حرف وحدت گفته نمیدانسته رد شمعی».

قطعه

## گر صبر کنی و ربکنی موی بتاگوش این دولت ایام نکویی بسر آید

ور: مخفف «واگر».

**ربکنی:** فعل مضارع مفرد مخاطب از کنیدن.

کسیکه از کنیدن گفته خطا کرده است. (رد ابن سید علی و سروری)

**بتاگوش:** اضافه لامیه و در اینجا مراد از موی بتاگوش ریش است.

**این:** اشاره بمابعد است.

**دولت ایام نکویی:** اضافه‌ها لامیه است.

**نکویی:** «ی» حرف مصدر و مراد زیبایی است.

**بسر آید:** بغایت و نهایت میرسد یعنی تمام میشود.

**محصول بیت:** اگر بروئیدن ریش صبر کنی و اگر صبر کنی و زود زود ربکنی

حاصل اینکه اگر ربکنی و یا نکنی نوبت ایام زیبایی بآخر میرسد یعنی تمام میشود.

در اکثر نسخ این بیت بشرح مذکور واقعست و در بعضی از نسخ مصراع

اول بدون را و یا واو عاطفه واقعست (گر صبر کنی و نکنی موی بتاگوش).

**محصول مصراع:** اگر صبر کنی و موی بتاگوش را ربکنی یعنی بزحمت کنیدن

موی بتاگوش تحمل کنی و در بعضی از نسخ بجای «ربکنی» فعل «نکنی» واقعست

(با نون) پس با این قرینه تقدیر مصراع چنین میشود «اگر موی بتاگوش کنی و

صبر کنی و اگر نکنی» یعنی اگر موی بتاگوش را ربکنی و صبر کنی و اگر نکنی.

پس کسیکه بشارح این دو مصراع چنانکه مذکور افتاد اعتراض نموده خودش بشرح بیت بهیچ وجه متصدی نبوده و بمعنی بیت واصل نشده است. (رد سروری)

**گر دست بجان داشتی همچو تو پریش  
نگذاشتی تا بقیامت که برآید**

بجان: یاء حرف صله.

داشتی: یاء حرف حکایت.

پریش: معروف.

نگذاشتی: فعل نفی مستقبل متکلم وحده و یاء حرف حکایت.

تا: حرف اتتبا.

محصل بیت: اگر من بجان دسترسی داشتم چنانکه تو پریش یعنی چنانکه تو پریشیت مالک و قادر نیستی اگر من قادر و مالک جان خود بودم تا بقیامت نمی‌گذاشتم جان از من جدا شود.

کسیکه در معنی مصراع ثانی گفته «نمی‌گذاشتم تا بقیامت جانم بالا آید اما تو که قادر پریش خود هستی چرا نمی‌تراشی» بمعنی بیت واصل نشده (رد شمی)

### قطعه

**سؤال کردم و گفتم جمال روی ترا  
چه شد که مورچه برگرد ماه جوشیدست**

جمال روی ترا: اضافه‌ها لامیه است و «راء» حرف تخصیص.

مورچه: معروف و «چه» علامت تصغیر نیست.

گرد ماه: اضافه لامیه بمعنی اطراف ماه.

جوشیدست: «جوشیده» قسمی از ماضی و هاء رسمی بضرورت وزن حذف

گردیده.

محصل بیت: از جانان سؤال کرده و گفته پریشانی روی تو چه شد که مورچه

در اطراف ماه جمع شده یعنی در روی زیبای تو حط زوییده.

**بخنده گفت ندانم چه بود رویم را**

**مگر بما قسم حستم سیاه پوشیدست**

بود: در اینجا فعل ماضی است سعی شد.

رویم را: «راء» حرف صله.

مگر: بمعنی کانه.

بما قسم حستم: «یا» حرف سبب ماته حسب اصانه لامیه.

محصل بیت: تا من از جانان سؤال مذکور را کرده بخنده گفت نمیدانم چه

شد کانه رویه جهت ماته حسب سیاه پوشیده است چنانکه عادت ماتمزدگانست که

در روزهای مصیبت سیاه می پوشند. حضرت شیخ در حق جوان مذکور زیاده از حد بیحضور گشته که در خصوص او تا این اندازه تعریضات میفرماید.

### حکایت

یکی را از مستعربان بغداد پرسیدند مَا تَقُولُ فِي الْمُرْدِ . گفت لَا خَيْرَ فِيهِمْ مَا دَامَ أَحَدُهُمْ لَطِيفًا يَتَخَاشَنَ فَإِذَا خَشَنَ يَتَلَطَّفُ . یعنی تا خوب و لطیفند درشتی کنند و چون درشت شوند تَلَطَّفُ کنند و دوستی نمایند

مستعرب: بکسر راء اسم فاعلست از باب استفعال و متعرب بکسر راء و تشدید اسم فاعلست از باب تفاعل عرب غیرخالص را گویند.

مستعربان بغداد: اضافه لامیه.

که: حرف بیان.

ما: اسم استفهام.

تقول: فعل مضارع مفرد مذکر مخاطب بمعنی میگوی.

فی: حرف جر متعلق به تقول.

مرد: بضم میم و سکون راء جمع امرد مثل حمر که جمع احمر است بمعنی کسیکه در رویش موی نباشد همانطور که جرد جمع اجرد است بمعنی کسیکه در بدنش مو نباشد اما در اینجا مراد روی ساده رویان است.

لا: حرف نفی جنس.

خیره: مبنی برفتح اسم مفرد آن.

فیهم: جار و مجرور محلا مرفوع خبر آن.

ما: حرف دوام که حرف مصدر و ظرف نیز گفته میشود.

دام: از افعال ناقصه.

احدهم: «احد» لفظاً مرفوع اسم آن و ضمیر «هم» راجع به مردست.

لطیف: لفظاً منصوب خبر مادام.

یتخاشن: فعل مضارع مفرد مذکر غائب از باب تفاعل بمعنی خشونت میکند یعنی غلظت میکند زیرا «خشن» بفتح خاء و کسر شین بمعنی درشت است در مقابل نرم.

فاذا: ادات شرط.

خشن: فعل ماضی مفرد مذکر غائب از باب حسن.

یتلطف: فعل مضارع مفرد مذکر غائب از باب تفاعل و جمله فعلیه جواب

شرط و مادام یا مابعدش در مقام تعلیل واقعست.

محصول ترکیب: یکی را از مستعربان بغداد پرسیدند که در حق مردان چه

میگوئی؟ گفت در آنان خیری نیست زیرا تا زمانیکه خوب و لطیفند خشونت و



غلظت میکنند و چون بزرگ شدند و ریش درآوردند ملایمت نمایند و دوستی نشان دهند.

کسیکه پس از قول «درشت شوند» قول «چنانکه بکاری نیایند» را اضافه کرده و چنین معنی کرده است که بکاری نیایند یعنی بکار بوس و کنار نیایند سخنی گفته که بکاری نیاید. (رد شمعی)

## نظم

امرد آنگه که خوب روی بود      تلخ گفتار و تند خوی بود

خوب روی: وصف ترکیبی.  
تلخ گفتار: وصف ترکیبی.  
تند خوی: وصف ترکیبی.

محصول بیت: امرد زمانیکه خوب روی است یعنی لطیف و خوبست حاصل اینکه دلبر است تلخ گفتار و تندخوی میباشد یعنی سرد و سرکش میشود.

در بعضی از نسخ «خوب و شیرینست» نوشته شده که یکی از شراح انرا انتخاب کرده و گفته است در بعضی از نسخ «خوب روی بوده» واقفست با این تقدیر بجای قطعه رباعی میشود. بیچاره عمرش را در تحصیل زبان فارسی گذرانده ولی بحر رباعی را یاد نگرفته است. (رد شمعی)

کسانیکه در اول این نظم رباعی نوشته است نسبت به اوزار وزن عجب بیگانه بوده اند. (رد ابن سیدعلی و سروری)

چون بریش آمد و پلعت شد      مردم آمیز و مهرجوی بود

بریش آمد: باء حرف صله یعنی ریش در آورد.

پلعت شده: باء حرف صله «شد» بمعنی رفت. پلعت شد یعنی دور شدن از مقبولی و مطبوعی زیرا «لعن» بمعنی بعد و دوری است.

مردم آمیزه: وصف ترکیبی را آمیزیدن یعنی با مردم محضت میگردند.

مهرجویه: وصف ترکیبی «مهر» بکسر میب بمعنی محبت و حوا از حوییس بمعنی مهر طلب یعنی با همه مشفق و مهربان میگردند.

محصول بیت: امرد تا زمانیکه ساده روست مثل آنچه که در کور افتاد میباشد اما وقتیکه ریش در آورد و از دُری دور گردید یعنی ریش را از دست داد مردم آمیز میگردد یعنی با خلق معتدب شده و مشفق و مهربان میگردد یعنی همه اظهار محبت میکند.

## حکا

یکی را از علما پرسیدند که کسی با ماه رویی در خلوت نشسته و درها بسته و رقیبان خفته و نفس طالب و شهوت غالب چنان که